واژه های عرفانی در شعر فارسی

الهی قمشه ای، مهدیه

گفته شده است که سنایی نخستین‏ شاعر ایرانی است که برای بیان مفاهیم‏ روحانی از اصطلاحات نفسانی بهره گرفت. بدین ترتیب بعضی از حالات و مقامات که‏ غیر قابل توصیف می‏نمودند،قابل درک و انتقال شدند.تا زمان حافظ یکی دو سده‏ طول کشید که این واژه‏ها مسیر کمال خود را بپیمایند و ادبیات عرفانی به اوج خود برسد.مهدیه الهی قمشه‏ای که خود میراث دار پدری عارف،ادیب و فقیه است‏ در این نوشتار کوشیده است ما را به درک‏ معانی پنهان واژه‏های عرفانی یاری‏ رساند.

اکثر اوقات واژه‏هایی که در ادبیات عرفانی ما مورد استفاده قرار می‏گیرند نیاز به شرح و تفسیر دارند،مانند:می،مطرب،ساقی،خرابات، رند،نظر باز و نظایر آن که حافظ چنین فرموده‏ است:

عاشق و رند و نظر بازم و می‏گویم فاش‏ تا بدانی که به چندین هنر آراسته‏ام

و شاعر دیگری می‏گوید:

خراب و رند و نظر باز و لا ابالی و مستم‏ به شکر جمع فضایل دهید باده به دستم

مهدیه الهی قمشه‏ای

در این فراز بچند مورد آن اشاره‏ای کوتاه می‏شود در مورد کلمه خراب که در شعر شاعران ما بسیار از آن استفاده شده است:

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

حافظ

مقام اصلی ما گوشه‏ی خرابات است‏ خداش خیر دهد هر که این عمارت کرد

حافظ

در خرابات مغان نور خدا می‏بینم‏ وین عجب بین که چه نوری ز کجا می‏بینم

حافظ

مولانا هم به این واژه اشاره می‏کند و می‏فرماید:

به مثل چو آفتابم به خرابه‏ها بتابم‏ بگریزم از عمارت سخن خراب گویم

شیخ محمود شبستری که یکی از بهترین‏ شارحان واژه‏های عرفانی است زمانی که از او سؤال می‏کنند:

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است‏ خراباتی شدن آخر چه دعوی است

چه جوید از سر زلف و خط و خال‏ کسی کاو در مقامات است و احوال

در جواب می‏فرماید:

شراب و شمع و شاهد عین معنی است‏ که در هر جلوه‏ای او را تجلی است

و بعد در تفسیر واژه خراب می‏فرماید:

خراباتی شدن از خود رهایی است‏ خودی کفر است ور خود پارسایی است

نشانی داده‏اند اهل خرابات‏ که التوحید اسقاط الا اضافات

پس مقصود از کلمه خراب،خراب کردن‏ دیوارها و حجاب‏های خود بینی و خود خواهی‏ راست.نظامی گنجوی عشق را درمان خود بینی‏ می‏داند و در خسرو و شیرین می‏فرماید:

مشو چون خر بخورد و خواب خرسند و گر خود گربه باشد دل در او بند

اگر این عشق هیچ افسون نداند نه از سودای خویشت وا رهاند

و مولانا در مثنوی معنوی،در داستانی اشاره‏ به این معنی می‏کند که تا آدمی دیوار خود پرستی و انیت خویش را خراب نکند،به سرچشمه آب‏ حیات نمی‏رسد و از آن آب زلال معرفت بهره‏ای‏ نمی‏برد.

بر لب جو بود دیواری بلند بر سر دیوار تشنه‏ی دردمند

مانعش از آب آن دیوار بود بر سر جو همچو خشگی زار بود

ناگهان انداخت او خشتی در آب‏ بانگ آب آمد به گوشش چون رباب

از سماع بانگ آب آن ممتحن‏ گشت خشت انداز و آنجا خشت کن

و بعد در پایان می‏گوید:

تا تو را دیوار عالی گردنست‏ مانع از این سر فرود آوردنست

سجده نتوان کرد بر آب حیات‏ تا نیابی زین تن خاکی نجات

و پائولو کوئیلو خرابات را به صحرا تعبیر می‏کند و می‏گوید:

شاید صحرا می‏توانست عشق بدون تصاحب‏ را برای او تفسیر کند.

عرصه صحرا پهنه فضای عشق است که در آن‏ دیوارهای خودخواهی و خودبینی فرو ریخته و آفتاب حقیقت،بی هیچ رادع و مانعی بر آن می‏تابد و در سخن شاعران ما از آن به خرابات تعبیر شده و شاید واژه بی‏رنگی،نمونه دیگری از صحرا و خرابات باشد.

یکی دیگر از این واژه‏ها در شعر عرفانی ما کلمه‏ رندان است که در معنی مجاز آن،به معنی انسان‏ منافع طلب و سودجو و بسیار زیرک و داناست که‏ در پی حفظ منافع و مطامع خویش است.ولی در شعر عرفانی معنای ضد آنرا تداعی می‏کند.رند به‏ انسان بی‏نیازی اطلاق می‏شود که پشت پا به همه‏ تعلقات عالم هستی زده و مصداق واژه رند در شعر حافظ بخوبی نمودار است:

سرم به دینی و عقبی فرو نمی‏آید تبارک الله از این فتنه‏ها که در سر ماست

\*\*

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار کار ملک است این که تدبیر و تأمل بایدش

\*\*

غلام همت آن رند عافیت سوزم

که در گدا صفتی کیمیاگری داند

و به تعبیر الهی قمشه‏ای،شاهان واقعی رندان‏ بی‏نیازند:

ما فرقه‏ی فقرا،شاهان تاجوریم‏ سلطان کشور عشق بی‏تاج و بی‏گهریم

رندان بی‏سر و پا دست آموز خدا فرمانروای قضا فرمانده‏ی قدریم

از حضرت علی(ع)سؤال کردند که رند به چه‏ کسی اطلاق می‏شود؟فرمودند:

رند کسی است که برای آخرت خویش کار می‏کند«عمل لما بعده»

از رابعه پرسیدند مشغول چه کاری گفت:نان‏ دنیا می‏خورم و کار آخرت را انجام می‏دهم.

دیگر واژه در ادب فارسی،کلمه ساقی است‏ که مصداق‏های گوناگون دارد.

گاه از ساقی اشاره به ذات الهی است که شراب‏ الست را در جام وجود آدمی ریخت و آن شراب، خطاب قال الست بربکم بود که آدم در جواب‏ گفت:بلی،«آیا من پروردگار شما نیستم و انسان‏ گفت:چرا و پروردگاری او را به جان و دل‏ پذیرفت»و مولانا در مثنوی معنوی بدان اشاره‏ می‏کند:

جرعه‏ای چون ریخت ساقی الست‏ بر سر این شوره خاک زیر دست

جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم‏ جرعه‏ای دیگر که بس بی‏کوششیم

و گاه مقصود از ساقی اولیاء الهی و پیران‏ صاحبدلند که نفس آنان جان و دل را زنده می‏کند و مصاحبت آنان،موجب تزکیه نفس و صیقلی یافتن‏ آیینه وجود می‏شود که مولانا،نقش این پارسایان‏ را به نسیم بهار تشبیه می‏کند:

گر تو خواهی همنشینی با خدا همنشین شو در حضور اولیا

تا دم ایشان تو را زنده کند چون بهارت خوب و فرخنده کند

و شیخ بهایی با خطاب به ساقی می‏فرماید:

ای ساقی باده روحانی‏ زارم ز علایق جسمانی

یک لمعه ز عالم نورم بخش‏ یک جرعه ز جام طهوزم بخش

تا سر فکنم به صد آسانی‏ این کهنه لباس هیولانی

ساقی واژه‏ای است که در سراسر ادبیات ما به‏ چشم می‏خورد و کمتر شاعری است که«ساقی» الهام بخش شعر او نباشد.در دیوان خواجه شیراز بیش از هر شاعری به این کلمه برمی‏خوریم:

ساقیا برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را

حافظ

\*\*

ساقیا آمدن عید مبارک بادت‏ این مواعید که دادی نرود از یادت

حافظ

ساقیا فصل بهار است بیاور جامی‏ نیست در دور فلک خوشتر از این ایامی

مهدیه الهی قمشه‏ای

بهار می‏رسد از ره کجایی ای ساقی‏ پیاله پر کن و در ده صلایی ای ساقی

مهدیه الهی قمشه‏ای

گاه ساقی برای شاعر محرم رازی است درد آشنا که با او به همدلی می‏نشیند:

ساقی بهار آمد تو گویی رستخیز است‏ این شاخه‏های تو ز بعد بر گریز است

چون گل به شادی کوش ایام جوانی‏ گیتی جوان یا پیر با ما در ستیز است

این چرخ بر مخلوق خاکی بس دلیر است‏ دریاب امروزم که فردا سخت دیر است

مهدیه الهی قمشه‏ای

و گاه به معنای مجازی آن هم استفاده می‏شود، کسی که در میخانه شراب می‏آورد و هاتف اصفهانی‏ در ترجیع بند بی‏نظیر خویش در ادب عرفانی به‏ ساقی اشاره می‏کند:

ساقی آتش پرست و آتش دست‏ ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش‏ سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

هر چند در اینجا میخانه،میخانه عشق است و شراب شراب معرفت الهی.

از دیگر واژه‏های عرفانی ما،کلمه مطرب است‏ که خواجه شیراز فرمود:

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

حافظ

این کلمه در اصطلاح عامه به نوازنده‏ای گفته‏ می‏شود که ما را به شادی و طرب می‏رساند،ولی‏ در ادبیات عرفانی،مطرب کسی است که از دوست‏ سخن می‏گوید و ما را بی‏طی طریق،به عالم‏ جاودانگی و ضیافت آن معشوق یگانه،رهنمون‏ می‏شود:

دیدی که نوای مطرب امشب‏ ما را به ضیافت خدا برد

بی طی طریق عاشقان را در محضر یار آشنا برد

مهدیه الهی قمشه‏ای

و گاه مطرب از پشت پرده عالم سخن می‏گوید و اسرار هستی را آشکار می‏کند:

مطرب مهتاب رو آنچه شنیدی بگو ما همگی محرمیم آنچه که دیدی بگو

ای شه و سلطان ما،ای طربستان ما در حرم جان ما در چه رسیدی بگو

مولانا

و گاه مطرب یاد آور عهدیست که ما در روز الست با پروردگار خویش بسته‏ایم،و حافظ آن پیر پیمانه کش عشق ما را از شکستن آن بر حذر می‏دارد؟

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکسنان

و دیگر«مطرب»آن واصلی است که نوای عشق‏ را در گوش جان زمزمه می‏کند:

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد

هر پرده و زخمه او یادآور خاطرات خوشی‏ است-از روزگاری که ما فارغ از این صورتها و رنگ‏ها در عالم وحدت و یگانگی با دوست بسر می‏بریم و مولوی آن عارف و اصل از آن روزگار چنین حکایت می‏کند:

ای خوش آن دوران که پیش از روز و شب‏ فارغ از اندوه و خالی از تعب

متحد بودیم با شاه وجود نقش غیریت بکلی محو بود

متحد بودیم و یک گوهر همه‏ بی سرو و بی‏پا بدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب‏ بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره‏ شد عدد چون سایه‏های کنگره

مطرب از زبان مشترک آدمی که زبان موسیقی‏ و ساز اوست،بی نیاز از حرف و گفت و صوت، ارتباط بین عاشق و معشوق را برقرار می‏کند.از مولانا بشنویم که فرمود:

ای خدا جان را عطا کن آن مقام‏ که در او بی‏حرف می‏روید کلام

\*

حرف و گفت و صوت را بر هم زنم‏ تا که بی‏این هرسه با تو دم زنم

گاه نغمه او تداعی آواز خوشی است که در بهشت شنیده‏ایم،هر چند که بجهت آمیخته شدن با آب و گل،آن لطافت عالم جان را کم رنگ کرده‏ است:

ما همه اولاد آدم بوده‏ایم‏ در بهشت این نغمه‏ها بشنوده‏ایم

گر چه بر ما ریخت آب و گل شکی‏ یادمان آید از آنها اندکی

و دیگر اینکه«مطرب»ما را از وسوسه شک و یقین رهانیده و به عالم مشاهده می‏برد:

بزد در پرده وانگه پرده برداشت‏ که آتش بر سرشک و یقین زد

مهدیه الهی قمشه‏ای

نظر باز:

در شعر عرفانی به صاحبدلانی نظر باز می‏گویند که از عالم گفتار به مشاهده و دیدار رسیده‏اند که به‏ فرموده مولانا،بسیار اختلاف هست بین دیدن و شنیدن:

کرد مردی از سخندانی سؤال‏ حق و باطل چیست ای نیکو مقال

گوش را بگرفت و گفت این باطل است‏ چشم حق است و یقینش حاصل است

و دیگر آن عارفانی که بمقام بینایی رسیده‏اند، هر چند که همه ما صاحب بینایی هستیم،ولی از دیده مولانا،آنان که دیدشان ورای آب و گل و سود و سودای دنیوی نمی‏بیند،در حقیقت فاقد بینایی‏اند و شامل این تمثیل:

گاو در بغداد آید ناگهان‏ بگذرد از این سر آن تا به آن

از میان میوه‏های خوشمزه‏ او نبیند جز که قشر خربزه

و بعد مولانا برای روشن شدن اذهان ادامه‏ می‏دهد:

ای بسا بیدار چشم خفته دل‏ خود چه بیند دید اهل آب و گل

خفته‏ای بیدار باید پیش ما تا به بیداری ببیند خوابها

و به سوداگران عالم خاک که صفای دل را از دست داده‏اند،با تأسف می‏فرماید:

جان همه روز از لگدکوب خیال‏ برامید سود و وز خوف زوال

نی صفا می‏ماندش نی لطف وفر نی به راه آسمان راه سفر

و به آنان توصیه می‏کند که سیم و زر خویش را صرف سرمه بینایی کنید تا با چشم دل بی‏اعتباری‏ دنیای دنی را مشاهده کرده و از آن بپرهیزند:

همره جانت نگردد مال و زر زر بده سرمه ستان بهر نظر

تا ببینی این جهان چاهی است تنگ‏ یوسفانه آن رسن آدمی به چنگ

و از نظر خواجه شیراز«نظر باز»به صاحبدلانی‏ گفته می‏شود که به مقام بی‏نیازی راه یافته‏اند:

نظر آنانکه کردند بر این مشتی خاک‏ الحق انصاف توان داد که صاحبنظرند

به آن وارستگانی که با نظر بصیرت به جهان‏ هستی می‏نگرند و بعد اندیشه آنان از زمان و مکان‏ فراتر می‏بیند:

اگر بخواهیم به همه واژه‏ها اشاره کنیم سخن‏ به درازا می‏کشد:

شرح آن گر من بگویم بر دوام‏ صد قیامت بگذرد و آن ناتمام